

دیدن صفت بر بخت و است  
جهان کفایتی نشود جاودان  
از رخ توست چو رخسار گلستان  
کرب و رویت کل مشک بکنند  
بوسه بدست پای اوست کجا  
سجده که تو بر جبهه خلیان است  
تن که اسیر او است او قطع  
پنج زمین خستین با نه بر بار  
کی دل در دمن کشته شود  
قصه شوق حافظ با در سانه

کردند ابرو من تا بنوشست و در خط  
از هوس لبش که آن آب است  
که بخلای خودم شاه قبول میکند  
که جرات میدهد که مثال جان دل  
خال میباید ابرو تا عارض سحر میکند  
سوی کشاده کرده چون چرخ را  
ماه ز حسن غنچهش است قمار و در خط  
کشته روان ز دیده چشمه  
تا بسیار کی در سینه بر نه کیش خط  
گاه باب میباشم عشق ایچو خط  
راست مشک با نه آن بر رخ ماه  
شدره کل چرخ غم آن مشک کجا

ایکیات حافظ کشت خجل نظر تو  
کس بوی عشق و شوق کف زلف  
ز چشم بر رخ تو کجا خدا حافظ  
که کرد جمله کوی بجا می حافظ

ریا که نوبت صلح است و آشتی و وفا  
اگر چه خون دلت خورده لعل لبان  
بیا بخوان نزال محب و تازه و تر و غم  
چه ذوق یافت ملک کفایت لطف  
سحر کی که چو مردان نیالی از سر حال  
بکار من کنی انیم کنی حافظ  
که با تو نیست مرا نیک و ما حافظ  
بگیر از لب من بوسه خون بها حافظ  
که شکرست فرخیش و غم حافظ  
مراست خسته جانیش و بر حافظ  
بکار من کنی انیم کنی حافظ

زلف و خط جان من میباید  
اگر خستی ازین بند و زین بها حافظ

با در اوان که ز غم که کلاه ابرو  
بر کشد ایند ز جیب فن خر زمان  
در رویای طر جان خورشید فلک  
چنگ و زلفه آیه که کجا شد مشک  
طره شاه و بنا همه پید استه قریب  
عمر مسر و طلب ز دفع جهان عطایی  
وضع دوران بگر سافر عشق کبر  
مطمئنم در روش چشم از آن  
شمع ما در کین بر همه طرف شمع  
بنامید است کیمی هزاران انواع  
ارغنون ساز کند زهره با نیک سماع  
بمقام در تقیه آیه که کجا شد منام  
عارفان بر سر این شسته بخوبی نماند  
که وجود دست عطایش کرمیت قناع  
که هر حال همین است همین بر افتاد  
جامع علم و عقل جان جهان شاه شمع